

The Reflection on the Types of Connection Between Cognitive Sciences and Theology

Ghasem Tarkhan*

Abstract

Introduction: Cognitive science is a modern and interdisciplinary science that, along with nanotechnology, biotechnology, information technology, forms the convergent knowledge complex (NBIC).

Theology is a science that deals with deriving, regulating and explaining religious knowledge and concepts And proves and justifies the propositions of faith with various methods of reasoning, including arguments, debates, speeches, etc., and answers the objections and doubts of the opponents of religion. Some issues have been raised in the scientific sciences that challenge some theological issues. Since theology is responsible for explaining and defending the revelation and theological teachings, it is necessary to enter these topics. On the one hand, if faced with a lack of knowledge, theology should complete itself, and on the other hand, with its constructive criticism, clarify the deficiency of the cognitive sciences and complement these sciences.

Method of Study: The upcoming article intends to deal with the types of relationship between cognitive sciences and speech with the library method in collecting information and the analytical descriptive method in deriving the point of view.

Findings: The findings of this research are as follows:

1. Sciences can appear in two conflicting and cooperative roles in relation to each other. For the cooperative role, it is possible to depict various types of relationships based on the elements and components of science. These relationships can be divided into three content, method and model relationships.
2. Content relationship can be propositional and basic, and each can be divided into three types: production and consumption relationship, dialogic relationship, and cohesive, corrective, and deepening relationship.
3. The content relationship between cognitive sciences and theology

*Associate Professor at “The Theology Department” in Research Institute for Islamic Culture and Thought (IICT). E-mail: Tarkhan@iict.ac.ir

Received date: 2021.06.19

Accepted date: 2021.09. 20



can be depicted in the three fields of theology, religion and anthropology.

a. Things like proof, description of God and definition of divine names and attributes are related to the first area.

b. Matters such as revelation and religious experience, the relationship between science and religion, and the functions of religion are related to the second area.

c. Matters such as the problem of mind and body, the problem of artificial intelligence, the unity of human wisdom and natural affairs, as well as free will are common areas of content in the third area.

4. Cognitive science by using experimental method in the field of cognitive studies is effective in correcting and completing and deepening theological topics.

5. Due to the use of multiple methods by theology, it is possible to mention the methodological unity of this science with the cognitive sciences, while theology uses other methods that the cognitive sciences do not use, and for this reason, it can help the theories of the cognitive sciences.

6. Sometimes the relationship between two things is a structural relationship, for example, the relationship between the Qur'an and Islamic thought can be content and structural. The structural relation is the same as the model relation.

7. Based on the discussions of conceptual metaphor in cognitive sciences, it is claimed that the Qur'an as a text that theologians use and are responsible for defending has used this model. Paying attention to this model has many effects in the field of theological debates, including the knowledge of God, existential monotheism, and Islamic cosmology and worldview, and it can make judgments about theological sects and religions.

Conclusion: Undoubtedly, there are relations between sciences. In this article, it was clarified that there are three relationships between cognitive science and theology: content, method, and model creation. The content relation can be propositional and principled, that is, the relation in the content is sometimes related to the presuppositions and fields of science and sometimes it is related to the propositions that are present in the scene of science. The model relationship is related to the structure and has nothing to do with the content

Keywords: Theology, Cognitive Science, Mind-Body Relationship, Free Will, Content Relationship, Conceptual Metaphor.



تأملی در گونه‌های ارتباط علوم شناختی با علم کلام

قاسم ترخان*

چکیده

علوم شناختی به عنوان دانشی نو و میان‌رشته‌ای درباره فرایند شناخت و ذهن بشر بحث می‌کند و از جهات مختلف در علم کلام و الهیات تأثیرگذار است و نیز می‌تواند از آن تأثیر بپذیرد. نوشتار حاضر تلاش کرده است به انواع روابط علوم شناختی و علم کلام در قالب رابطه محتوایی، روشی و مدلی بپردازد. در محور اول در سه ساحت خداشناسی، دین‌شناسی و انسان‌شناسی از اموری مانند اثبات، توصیف خدا و تعریف اسما و صفات الهی، وحی و تجربه دینی، رابطه علم و دین، کارکردهای دین، مسئله ذهن و بدن، مشکل هوش مصنوعی، یگانگی خرد انسانی و امور فطری و نیز اراده آزاد به عنوان حوزه مشترک محتوایی نام برده شد. در محور دوم با توجه به بهره‌گیری علم کلام از روش‌های متعدد، به وحدت روشی با علوم شناختی اذعان شد. در محور سوم با عنایت به مباحث زبان‌شناسی شناختی در باب استعاره، از گونه ارتباط ساختاری و مدلی یاد شد که می‌تواند تأثیرات فراوانی بر علم کلام داشته باشد.

واژگان کلیدی: علم کلام، علوم شناختی، رابطه ذهن و بدن، اختیار آزاد، رابطه محتوایی، استعاره مفهومی.

۷
ذهن

پیاپی: شماره ۹۱ / قاسم ترخان

مقدمه

علوم شناختی دانشی است نو و میان‌رشته‌ای که در کنار نانو تکنولوژی، بیوتکنولوژی و فناوری اطلاعات، مجموعه دانش‌های همگرا (NBIC) را تشکیل می‌دهند. این رشته از زیرمجموعه‌های علم اعصاب، روان‌شناسی، زبان‌شناسی، هوش مصنوعی و فلسفه ذهن تشکیل گردیده و کاربرد وسیعی در رشته‌های فرعی مانند پزشکی، آموزش و پرورش، جامعه‌شناسی، سیاست، علوم اطلاعات، ارتباطات و رسانه‌های گروهی، مهندسی پزشکی، مهندسی فرمان و کنترل و حتی علوم دفاعی و جنگ پیدا کرده است.

به صورت خلاصه می‌توان گفت علوم شناختی درباره فرایند شناخت و ذهن بشر بحث می‌کند. دانشمندان علوم شناختی ذهن انسان را شبکه پیچیده‌ای می‌دانند که اطلاعات را دریافت، نگهداری و بازیابی می‌کند و می‌تواند آن را تغییر شکل یا انتقال دهد. عملیات فوق را پردازش اطلاعات و این پارادایم را رویکرد پردازشی می‌خوانند.

در اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ قرن بیستم میلادی دانش مربوط به مطالعه ذهن دچار تحولی شگرف شد. در این سال‌ها دانشمندان حوزه‌های متنوعی چون علم اعصاب، زبان‌شناسی، روان‌شناسی، هوش مصنوعی و فلسفه متوجه شدند که همگی سرگرم حل مسائل مشترکی در مورد کارکرد ذهن هستند و رهیافت‌های متفاوت آنان در جهت حل این مسائل می‌تواند مکمل یکدیگر باشد. این اندیشمندان معتقد بودند می‌توان با روش‌های غیر مستقیم به بررسی و تحقیق درباره فرایندهای ناپیدای ذهن پرداخت و محدودکردن روان‌شناسی به بررسی رفتارهای قابل مشاهده، آن طور که رفتارگرایان معتقد بودند، عملی نادرست است. درواقع نگاه این محققان به ذهن مبتنی بر بررسی بازنمودهای ذهنی و نحوه پردازش آنها بود. همکاری و همفکری آنها نهایتاً منجر به پدیدآمدن دانشی میان‌رشته‌ای شد که امروزه آن را علوم شناختی می‌نامند.

بحث کنترل انسان و تأکید بر محوریت مغز انسان که در این مطالعات پیگیری می‌شود، بر اهمیت این علوم افزوده است؛ به گونه‌ای که این علوم را در علوم استراتژیک وارد کرده است.

یکی از زمینه‌های جذاب در روابط فردی و جمعی، مقوله تغییر ذهن است. ما چگونه می‌توانیم در روابط شخصی و اجتماعی خود بر دیگران تأثیر بگذاریم و اساساً تحول ذهنی و فکری چگونه پدید می‌آید. این، موضوعی است که نظر دانشمندان علوم شناختی را به خود جلب کرده و به طراحی راهکارهایی برای تغییر ذهن خود و دیگران انجامیده است. روان‌شناسی شناختی و زبان‌شناسی شناختی به این حوزه نیز کمک شایان توجهی می‌کنند.

از کلام تعاریف گوناگونی با نگرش به هر یک از موضوع، روش، غایت، فایده و وظایف متکلمان (توضیح، استدلال و دفاع از عقاید دینی)، یا ابزاری و معرفت‌زایی بودن آن، یا ترکیبی از همه اینها ارائه شده است.

می‌توان علم کلام را دانشی دانست که به استنباط، تنظیم و تبیین معارف و مفاهیم دینی پرداخته و بر اساس شیوه‌های مختلف استدلال اعم از برهان، جدل، خطابه و... گزاره‌های اعتقادی را اثبات و توجیه می‌کند و به اعتراض و شبهات مخالفان دین پاسخ می‌دهد.

مهم‌ترین مسائل کلام اسلامی عبارت است از اثبات وجود خداوند متعال، بررسی صفات الهی، اثبات توحید خداوند سبحان، مباحث مربوط به افعال الهی از جمله حدوث یا قدم عالم، حدوث یا قدم قرآن و کلام الهی، قضا و قدر علمی و عینی حق تعالی، جبر و اختیار، آلام، هدایت و ضلالت، اعواض، آجال، ارزاق، اسعار، عدل الهی، ضرورت بعثت انبیا، امامت و خلافت، مسائل مربوط به معاد و حیات اخروی و پاره‌ای از قواعد کلامی از جمله قاعده حُسن و قبح عقلی، قاعده لطف، قاعده اصلح و...

نگارنده قلمرو علم کلام را گسترده‌تر از آنچه به عنوان اصول دین یا اصول عقاید از آن یاد می‌شود، می‌داند و مباحث فلسفه احکام و همچنین مباحث انسان‌شناختی و... را که با رویکرد دفاع از دین ارائه می‌شود، نیز از مباحث کلامی بر می‌شمارد (برای تفصیل بیشتر، ر.ک: ترخان، ۱۳۹۶، ص ۴۴-۴۷).

مباحثی در علوم شناختی مطرح شده است که برخی از مباحث الهیاتی را به چالش

می‌کشد. از آنجایی که تبیین و دفاع از آموزه‌های وحیانی و الهیاتی بر عهده کلام است، ضرورت دارد به این مباحث ورود پیدا کند. از سویی در صورت مواجهه با نقصان معرفتی، به تکمیل خود پردازد و از سوی دیگر با نقد سازنده خود نقصان این علوم را روشن کرده، تکمیل‌کننده این علوم باشد.

نوشتار پیش رو در صدد است به انواع رابطه علوم شناختی و کلام پردازد تا از این رهگذر زمینه لازم برای ورود متکلمان به این گونه مباحث فراهم آید.

نگارنده پیش از این به مقاله یا کتابی که به این مباحث پردازد، برخورد نکرده است؛ از این جهت آن را نو و بی‌پیشینه می‌داند. در این مسیر تلاش شده است از متخصصان علوم شناختی مشورت گرفته، با برگزاری کرسی علمی به تقویت آن اقدام شود. از این جهت از آقایان دکتر قائمی‌نیا، دکتر سادات‌منصوری و دکتر ضیایی که نکات سودمندی را در جهت ارتقای این مقال ارائه کردند، تشکر می‌شود.

الف) انواع رابطه علوم شناختی با علم کلام

بی‌گمان بین علوم روابطی برقرار است. نگارنده در مقاله‌ای، این ارتباط را در قالب رابطه روشی، گزاره‌ای و مبدائی تصویر کرده و رابطه گزاره‌ای را بر سه قسم رابطه تولیدی و مصرفی و رابطه دیالوگی و رابطه انسجامی، تصحیحی و تعمیقی دانسته و به شرح و توضیح آنها پرداخته است (رک: ترخان، ۱۴۰۰). این طرح اگرچه در تبیین رابطه علوم شناختی با علم کلام قابل پیگیری است، در این نوشتار بر اساس نگاه دیگر به سه رابطه محتوایی، روشی و مدلل‌آفرینی اشاره شد که می‌تواند گرافت دیگری از تصویر گذشته باشد، با این تفاوت که در اینجا رابطه مدلی افزوده شد؛ زیرا رابطه محتوایی می‌تواند گزاره‌ای و مبدائی باشد؛ یعنی رابطه در محتوا گاهی مربوط به پیش‌فرض‌ها و زمینه‌های علم است و گاهی به گزاره‌هایی که در صحنه علم حضور دارند. رابطه مدلی نیز به ساختار مربوط است و ارتباطی با محتوا ندارد.

۱. رابطه محتوایی

علم کلام و علوم شناختی در موارد بسیاری از نظر محتوایی تلاقی دارند که از آن جمله

است همهٔ امور ماورایی و امور نادیدنی از جن و ملائکه گرفته تا نفس و روح و همچنین معاد و برزخ و تجربه‌های نزدیک به مرگ (Near-death Experience). تأثیر علوم شناختی بر علم کلام و نیز تأثیر علم کلام بر علوم شناختی قابل انکار نیست. نوشتار حاضر موارد فراوانی از این تعامل دوسویه را به تصویر کشیده است. اموری مانند اثبات وجود خدا، تعریف خدا و توصیف صفات و افعال الهی، تجربه دینی، رابطه علم و دین، کارکردهای دین، رابطه ذهن و بدن، فطرت و اختیار آزاد از مسائل مشترک علوم شناختی و کلام به شمار می‌آیند که از سویی اثبات و نفی آنها در علوم شناختی می‌تواند مباحث کلامی را با چالش مواجه کند و از این جهت نقشی در تصحیح و تکمیل علم کلام داشته باشد و از سوی دیگر علم کلام می‌تواند به کمک علوم شناختی آید و در اموری مانند تبیین تجربه‌های اصیل و غیر اصیل و همچنین تجربه‌های قبل از مرگ و... تأثیرگذار باشد و علوم شناختی را به مباحث جدیدی همچون مباحث مربوط به خیر و شر، حسن و قبح افعال و نیز سعادت و شقاوت رهنمون باشد. بی‌گمان تأثیر مباحث فلسفه ذهن بر علوم شناختی مشهود است. علم کلام را اگر به غرض تعریف کردیم، می‌تواند به این گونه مباحث نیز بپردازد. حتی اگر این تعریف را نپذیریم، کلام می‌تواند از طریق تأثیر در مباحث فلسفه ذهن به صورت غیر مستقیم بر علوم شناختی تأثیرگذار باشد.

۱. ساحت خداشناسی

در ساحت خداشناسی می‌توان موارد زیر را از موضوعاتی دانست که علوم شناختی دربارهٔ آنها نظر داده است:

۱-۱. اثبات خدا

در ساحت اثبات وجود خدا پرسش نخست این است که آیا خدا صرفاً عملکردی از مغز انسان است و واقعیتی در خارج ندارد؟ آیا از علوم شناختی می‌توان برای اثبات وجود خدا کمک گرفت؟

ناظر به پرسش نخست برخی پژوهش‌های شناختی از آن حکایت دارد که در مغز ناحیه‌ای برای کنترل باورهای مذهبی وجود دارد (این بحث به گونه‌ای دیگر به بحث

وحی، تجربه دینی و اختیار و فطرت‌مندی انسان نیز می‌تواند مرتبط باشد). عصب‌شناسی الهیات یکی از جدیدترین حوزه‌های شناختی محسوب می‌شود که به دنبال فراهم‌آوردن مجموعه‌ای از اطلاعات پیرامون شالوده‌های عصب‌شناختی و روان‌شناختی دین‌داری است (Cooke and Elcoro, 2013). محوری‌ترین هدف در عصب‌شناسی الهیات آن است که نشان دهد آیا نقطه خدا (God Spot) یا قسمت‌هایی در مغز که هنگام تجربیات دینی- روحانی فعال می‌شوند وجود دارد یا خیر؟ (Beauregard & Paquette, 2006). برخی پژوهشگران با ارائه شواهدی مدعی شدند به بخش‌هایی از مغز دست یافتند که می‌توانند منبعی برای تجربیات دینی باشند (Ramachandran, 1998). بعدها تحقیقات دیگری به وسیله کلاه خدا صورت گرفت. به این شکل که کلاهی طراحی شده بود و از آن طریق، قسمت‌هایی از مغز افراد که مرتبط با تجربیات عرفانی بود، تحریک می‌شد. غالب افراد که در این آزمایش مشارکت کرده بودند، در لحظاتی که کلاه بر سرشان گذاشته شده بود، تجربیات دینی خود را به یاد آورده بودند (Cooke and Elcoro, 2013). البته پس از این، انجام مجدد آزمایش کلاه خدا عموماً نتوانست موفقیت‌آمیز باشد (Ibid). بعدها «اندرو نیوبرگ» (Andrew B. Newberg) که از پیشتازان علم عصب‌شناسی الهیات است از نظر علمی و با تصویربرداری رنگی از مغز انسان نشان داد که در چنین ارتباط‌هایی بخش زیادی از مغز انسان درگیر می‌شود (ر.ک: نیوبرگ و والدمن، ۱۳۹۳).

این تجربیات و تجربیات مشابه موجب شد این حوزه پژوهشی یکی از مهم‌ترین حوزه‌ها برای طبیعی‌سازی (Naturalization) علوم انسانی و مطالعات دینی محسوب شود. همان گونه که برخی پژوهشگران نیز به این موضوع توجه داشته‌اند، عصب‌شناسی الهیات می‌تواند نقش بسیار مهمی در شناخت ما از ذهن انسان، آگاهی، تجربه دینی و گفتمان الهیاتی داشته باشد (ر.ک: درزی، ۱۳۹۷، ص ۵۹-۶۰/۵۵، Sayadmansour, 2014).

برخی مانند گلدمن از جمله کسانی‌اند که به «متافیزیک طبیعی‌شده» باور دارند. وی معتقد است علوم شناختی در کشف واقعیت به متافیزیک یاری می‌رساند. وی

نمونه‌هایی را ذکر می‌کند که از آن جمله است: باور «خدا وجود دارد»، اگرچه شواهدی اولیه مانند نظم و تدبیر در طبیعت یا شیوع بسیار بالای باورهای خداپرستانه در سرتاسر تاریخ و فرهنگ بشر، احتمال درستی خدا باوری را بالا می‌برد، شواهدی که علوم شناختی ارائه می‌کند، آن را تخریب می‌کند و درستی‌اش را به میزان زیادی کاهش می‌دهد. بخشی از این شواهد عبارت‌اند از:

۱. یافته‌های علوم شناختی نشان می‌دهند در انسان‌ها یک گرایش قوی وجود دارد مبنی بر اینکه وقایعی را که پیرامونشان رخ می‌دهد، حتی با وجود شواهد مبهم و ناقص، اموری لحاظ کنند که به وسیلهٔ یک عامل قصدمند ایجاد شده است (Barrett, 2004, p.31)؛ مثلاً شب‌هنگام وقتی صدای افتادن گلدانی را از حیاط می‌شنویم، به طور خودکار و ابتدایی آن را به یک عامل قصدمند مثل گربه یا دزد نسبت می‌دهیم تا باد؛ این در حالی است که شواهد ما برای نسبت‌دادن صدا به گربه یا دزد، ناقص است. بر این اساس ما حضور عواملی را در محیط اطرافمان در نظر می‌گیریم، حتی اگر آن عوامل را مشاهده نکنیم. از نظر محققان علوم شناختی، همین سوگیری شناختی است که نقش اساسی در باور ما انسان‌ها به هیوات فراطبیعی، به ویژه خدا دارد (Barrett, 2007, p.773).

در یک آزمایش مشهور، هیدر (Fritz Heider) و زیمل (Marianne Simmel) فیلم کوتاهی ساختند که در آن، اشکال هندسی (دایره‌ها، مربع‌ها و مثلث‌ها) به شیوه‌ای طراحی شده و منظم در حال حرکت به این سو و آن سو نمایش داده می‌شوند. افرادی که این فیلم کوتاه را مشاهده می‌کردند، این اشکال را با عباراتی همچون «تعقیب و گریز»، «قربانی»، «قهرمان» و... توصیف می‌کردند؛ عباراتی که معمولاً برای عامل‌های قصدمند (حیوان یا انسان) به کار گرفته می‌شوند. کودکان نیز فیلم را همین گونه توصیف می‌کردند. بعدها نشان داده شد که همین نتایج را می‌توان با استفاده از مجموعه‌ای از نقاط و اشکال غیر هندسی نیز به دست آورد.

از نظر گلدمن این نتایج، تمایل طبیعی ما به مسلم فرض کردن موجودات

نامشاهدتی همچون خدا، شیاطین و ارواح را حتی در غیاب شواهد مشاهدتی اثبات شده، تبیین می‌کند (Goldman, 2015, p.193).

۲. یکی دیگر از شواهدی که گلدمن در این باره بدان اشاره می‌کند، تلاش برخی محققان علوم شناختی است که در صددند نشان دهند باور به خدا، محصول نوعی ذهنی‌سازی بیش از حد انسان‌های عادی است. در یک نمونه، برخی محققان علوم شناختی می‌کوشند نشان دهند در افراد مبتلا به اُتیسْم که توانایی نسبت‌دادن حالات ذهنی در آنها مختل شده است، تمایل کمتری برای باور به خدا نسبت به انسان‌های عادی وجود دارد. این فرضیه در یک تحقیق در نوجوانان مبتلا به اُتیسْم آزمایش و این نتیجه گرفته شد که کاهش در توانایی ذهنی‌سازی امور، معبری برای ناباوری به خداست (Goldman, 2015, pp.194-195). از نگاه گلدمن این شواهد، از این ایده حمایت می‌کنند که افراط در ذهنی‌سازی امور در انسان‌های عادی، مسؤل شکل‌گیری باورهای خداپرستانه است؛ باورهایی که به زعم او در غیاب شواهد مشاهداتی مستقیم، به آنها اعتقاد دارند.

نتیجه حاصل شده در همه نمونه‌هایی که گلدمن بررسی می‌کند، عمدتاً یک رویکرد آنتی‌رنالیستی درباره آن مسئله است. در واقع در پروژه متافیزیک طبیعی شده گلدمن، استفاده از یافته‌های علوم شناختی در تحلیل متافیزیکی مسائلی همچون خدا باوری، ارزش‌های اخلاقی، انواع طبیعی و رنگ‌ها در نهایت متافیزیک‌دان را به این نتیجه سوق می‌دهد که هیچ یک از عناوین ذکر شده منشأ واقعی ندارند و باور به آنها و حضورشان در نظریات متافیزیکی عمدتاً به دلیل ساختار شناختی انسان‌هاست.

به نظر می‌رسد بر اساس مباحث الهیاتی و کلامی این استدلال‌ها با چالش‌های اساسی مواجه است:

۱. یافتن یک منشأ «طبیعی» برای یک باور متافیزیکی یا توصیف مکانیزم‌های شناختی مرتبط با آن، به هیچ روی به معنای رد کردن یا بی‌اعتبار ساختن آن نیست. این کار برای بسیاری از ادراکات و شناخت‌های ما انجام می‌گیرد؛ یعنی تلاش می‌شود یک

منشأ طبیعی برای شناخت‌های ما معرفی شود یا مکانیزم‌های درگیر در ادراک توصیف شود؛ اما هیچ کس تصور نمی‌کند چنین تلاشی به معنای بی‌اعتبارکردن شناخت‌ها یا باورهای ادراکی ماست؛ مثلاً فرض کنید مکانیزم‌های شناختی و تحولات طبیعی در مغز ما کشف شود که موجب می‌شود ما یک گل را ادراک کنیم. حال آیا این بدان معناست که گلی که ما در حال مشاهده و ادراک آن هستیم، وجود ندارد یا ادراک ما درباره آن نامعتبر است؟

گلدمن تصور می‌کند یافتن یک منشأ طبیعی برای باور به خدا، به معنای تضعیف خدا باوری است؛ در حالی که علوم شناختی می‌کوشند منشأ طبیعی همه باورهای ما را با استفاده از مکانیزم‌های شناختی توضیح دهند. حال آیا این بدان معناست که یافته‌های علوم شناختی همه باورهای ما (متافیزیکی و غیر متافیزیکی) را تضعیف کنند یا از اعتبار آن می‌کاهند؟

۲. چالش دیگر در نمونه‌هایی که گلدمن ارائه می‌دهد، این است که او رابطه متافیزیک و علوم شناختی را یک‌سویه در نظر می‌گیرد؛ بدین معنا که معتقد است داده‌های علوم شناختی در ارزیابی‌های متافیزیکی سهم ویژه‌ای دارند و متافیزیک‌دان را در انتخاب میان نظریه‌های رقیب متافیزیکی یاری می‌رسانند؛ اما از نقشی که متافیزیک در تفسیر داده‌های علوم شناختی دارد، غفلت می‌کند. در واقع اگر مسئله با دقت بیشتری تحلیل شود، چنین نتیجه می‌دهد که رابطه میان متافیزیک و علوم شناختی یک رابطه دوسویه است؛ در حالی که گلدمن تنها به یک سوی این رابطه توجه کرده است.

جاناتان شفر (Jonathan Schaffer) در مقاله‌ای با عنوان «علوم شناختی و متافیزیک (Cognitive Science and Metaphysics)» می‌کوشد نقشی را که متافیزیک در علوم شناختی و تفسیر داده‌های آن دارد، تبیین کند. او معتقد است در تحلیل داده‌های علوم شناختی همواره یک پس‌زمینه متافیزیکی حضور دارد (Schaffer, 2016, p.342). یکی از نمونه‌هایی که شفر برای روشن‌شدن این مطلب ارائه می‌دهد، همان فیلم مشهور هیلر و زیمل است که گلدمن بدان استناد کرد. در آن فیلم کوتاه، تماشاکنندگان فیلم، اشکال

هندسی در حال حرکت را عاملان جان‌دار در نظر می‌گرفتند. شفر استدلال می‌کند در اینجا یک تصویر متافیزیکی پس‌زمینه وجود دارد و آن این است که ما فرض می‌کنیم وجود اشکال هندسی جان‌دار در طبیعت، امری کاذب و خطاست و با این پیش‌فرض متافیزیکی به تحلیل این مسئله و پرسش درباره آن پرداخته می‌شود که چرا مردم این اشکال را به صورت عاملان جان‌دار در نظر می‌گیرند؟ از نظر او «پذیرش این شهودات جان‌دارانگاران و اعتقاد به اینکه تصاویر متحرک‌مثلث‌ها و مربع‌ها واقعاً عامل‌اند، هیچ تناقض درونی ندارد. ما فقط به این دلیل که این شهودات با تصویر متافیزیکی پس‌زمینه‌مان در تعارض است، به دنبال تخریب آن هستیم» (Ibid).

شفر معتقد است در اینجا برای اینکه نشان داده شود یک باور یا نظریه متافیزیکی نامعتبر است یا اعتبار آن در پرتو شواهد علوم شناختی کاهش می‌یابد، باید دو جنبه زیر با هم در نظر گرفته شود:

الف) جنبه روان‌شناختی: باید مکانیزم‌های شناختی دخیل در تولید آن باور نشان داده شود؛ یعنی نشان داده شود که آن باور، چگونه بر اساس عملکرد مکانیزم‌های شناختی ذهن ما شکل می‌گیرد.

ب) جنبه متافیزیکی: به علاوه ما نیاز به یک تصویر متافیزیکی پس‌زمینه داریم که نشان دهد مکانیزم‌های شناختی مذکور، با کار بدان شیوه به خطا می‌روند (Schaffer, 2016, p.343).

بنابراین به نظر می‌رسد ما داده‌های علوم شناختی را بر اساس برخی پیش‌فرض‌های متافیزیکی تفسیر می‌کنیم و سپس آنها را به عنوان شواهد جدید برای داوری نظریه‌های متافیزیکی رقیب به کار می‌گیریم. گلدمن در پروژه متافیزیک طبیعی شده فقط قسمت دوم این داستان (تأثیر علوم شناختی بر متافیزیک) را در نظر می‌گیرد و از قسمت اول آن (تأثیر متافیزیک بر علوم شناختی) چشم می‌پوشد یا بدان بها نمی‌دهد؛ اما اگر هر دو قسمت داستان در نظر گرفته شود، روشن خواهد شد، علوم شناختی بدون بهره‌گیری از متافیزیک نمی‌تواند شهودات تجربی را ارزیابی کند (رک: بیابانکی، ۱۳۹۸، ص ۵۸-۶۲).

پاسخ به پرسش دوم نیازمند تأمل جدی است. شاید دو مسیر زیر را که صبغه شناختی دارند، بتوان از مواردی دانست که علوم شناختی در اثبات خدا به علم کلام کمک می‌رساند:

۱. اگر برای اثبات وجود خدا بر اساس روان‌شناسی شناختی - تحلیلی دلیل آورده شود، خدایی را که پرستش می‌کنم، به من نفع می‌رساند. از طریق ارتباط نفع با «لذت» و اینکه لذت «ادراک بما یلائم النفس» است، می‌توان دلیلی با رویکرد شناختی برای وجود خدا ارائه کرد.

البته این سخن در جای خود باید مورد بحث قرار گیرد که رابطه نفع و لذت عموم و خصوص من وجه است و نمی‌تواند دلیل کافی برای اثبات وجود خدا باشد؛ ای بسا چیزی برای انسان نفع دارد، اما لذتی ندارد؛ مثلاً عذاب در قیامت به پاکی انسان منتج می‌شود و برای وی نفع دارد، اما رنج است و لذتی را برای انسان ایجاد نمی‌کند، مگر اینکه این لذت را اعم از حسی و عقلی تصویر کنیم.

۲. اگر استدلال شود خدایی که پرستش می‌کنم، منعم (نعمت‌دهنده) است، از طریق ارتباط شناخت منعم با لزوم شکرگزاری که بیشتر به عواطف مربوط است و بخش راست مغز متکفل آن است، می‌توان دلیلی با رویکرد شناختی ارائه داد.

متکلمان از گذشته‌های دور از این روش برای اثبات لزوم شناخت خدا استفاده کرده‌اند؛ همان گونه که ابن‌نویختی در **الیاقوت** می‌گوید: «علی العبد نعم جمه، فلا بد من أن يعرف المنعم فیشکره، و لا طریق إلى هذه المعرفة الواجبه إلا النظر» (ابن‌نویخت، ۱۴۱۳، ص ۲۷).

اما باید اذعان کرد مطالعات در این حوزه در ابتدای راه خود است و برای بهره‌مندی از راه‌هایی که علوم شناختی در اختیار الهیون برای اثبات خدا قرار می‌دهد، به پژوهش‌های جدیدی نیاز است که باید اندیشمندان بدان پردازند.

۱-۲. توصیف و تعریف خدا

درباره توصیف خدا نیز بحث‌هایی از سوی اندیشمندان علوم شناختی مطرح شده است؛

برای مثال نیوبرگ به عدم امکان توصیف خدا قایل شده و آن را به قالب زبانی ارجاع داده است. وی گفته است زبان مشکلات خاص خود را دارد و به همین علت نمی‌توان توصیف درخور شأنی از خدا به شکل گفتاری ارائه کرد (نیوبرگ و ضیائی، ۱۳۹۶، ص ۱۲).

با استفاده از مباحث کلامی می‌توان عدم توصیف خدا را صرفاً به محدودیت‌های زبانی مستند نکرد، بلکه این گونه گفت که ذات الهی نامتناهی است و امکان عقلی ندارد که انسان محدود بر ذات نامحدود احاطه یابد. این، حقیقتی عقلی است و اولاً و بالذات به محدودیت‌های بشر در تبیین گفتاری بر نمی‌گردد، بلکه به محدودیت ذات معلول در برابر ذاتی لایتناهی بر می‌گردد. در واقع باید دو مقام امکان تصور خدا و تعریف خدا را از همدیگر تفکیک کرد. در مقام اول بحث می‌شود که آیا شناخت و معرفت خدا، اعم از شناخت ذات، اسما و صفات امکان دارد؟ اگر امکان دارد، چگونه می‌توان به شناخت خدا نایل آمد؟ در مقام دوم پرسش آن است که آیا می‌توان خدا را به دیگران شناساند؟ اگر چنین چیزی امکان دارد، چگونه می‌توان خدا را تعریف کرد؟

علم کلام درباره موضوع اول، ضمن محال‌شمردن معرفت مستقیم ذات خدا، بر آن است که انسان می‌تواند از طریق شناخت صفات ذاتی و فعلی خداوند، به ذات خداوند معرفت و علم اجمالی (معرفت عقلی و شهودی) پیدا کند و درباره موضوع دوم نیز انواعی از تعاریف را برای معرفی خدا معرفی کرده است (برای آگاهی از انواع تعاریف، ر.ک: قدردان قراملکی، ۱۳۹۳، ص ۳۰۷-۳۸۰).

بنابراین آنچه به حوزه محدودیت‌های زبانی بر می‌گردد مرحله تعریف خداست که زبان‌شناسی شناختی از آن بحث می‌کند. زبان‌شناسی شناختی یک رشته عام است که بحث استعاره‌های شناختی از زیرشاخه‌های آن محسوب می‌شود. برخی از زیرشاخه‌های اختصاصی دیگر زبان‌شناسی شناختی، معناشناسی واژگانی و رویکرد شناختی به دستور زبان است.

در زبان‌شناسی شناختی، زبان همچون یک جزء اساسی شناخت انسان، کارکردی شناختی تلقی می‌گردد. از این منظر زبان هم محصول تفکر است و هم وسیله تفکر.

زبان‌شناسی شناختی از ساختار ظاهری زبان فراتر رفته و به بررسی عملیات بنیادی بسیار پیچیده‌تری می‌پردازد که موجد دستور زبان، مفهوم‌سازی، سخن‌گفتن و تفکر است. رویکرد نظری این حوزه بر پایه مشاهدات تجربی و آزمایش‌های علمی روان‌شناسی و علم اعصاب استوار است و هدف آن، فهم چگونگی بازنمایی اطلاعات زبانی در ذهن، چگونگی یادگیری زبان، چگونگی درک و استفاده از آن و چگونگی ارتباط اجزای سازنده شناخت است.

بر اساس برخی دیدگاه‌ها پیدایش زبان، مادی و فهم نیز دارای سرشت مادی است؛ از این رو مطرح می‌شود که امور غیر مادی در قالب امور و روابط مادی از طریق استعاره‌های مفهومی بیان و فهمیده می‌شوند. در علوم شناختی دو تقریر بدن‌مندی زبان و طرح‌واره‌های تصویری برای مادیت زبان ارائه شده است (قائم‌نیا، ۱۳۹۶، ص ۲۱۶-۲۲۸). علم کلام متکفل بررسی بخشی از این امور غیر مادی مانند صفات و افعال الهی می‌باشد که در قالب استعاره‌های مفهومی بیان و فهمیده می‌شود و به مقام دوم یعنی تعریف خدا مرتبط است. در علوم شناختی آنچه درباره اسما و صفات الهی بر اساس استعاره مفهومی نظر داده می‌شود، در تلاقی با مباحثی است که کلام صورت‌بندی آنها را بر عهده دارد. بحث استعاره مفهومی می‌تواند عاملی در پیدایی رابطه مدلی باشد که در ادامه بدان خواهیم پرداخت.

۲. ساحت دین‌شناسی

علوم شناختی مباحث جدیدی را در ساحت دین‌شناسی مطرح می‌کنند که در زیر به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌شود:

۲-۱. وحی و تجربه دینی

برخی عصب‌شناسان بدون اینکه دلیل و برهانی داشته باشند، تجربه نزدیکی به خدا یا وحدت وجود را صرفاً یک اختلال عصبی یا کارکرد نادرست مغزی تشخیص داده‌اند یا امر کاملاً احساسی و نه شناخت واقعی یا مرحله‌ای از مراحل کمال هستی می‌دانند. تنزل به یک امر احساسی به معنای آن است که ارتباط با خدا ناشی از کاهش فعالیت در

بخشی از مغز می‌باشد؛ از این رو شخصیت‌های تاریخی معروف دینی را بیمار روانی دانسته‌اند (ر.ک: نیوبرگ و ضیائی، ۱۳۹۶، ص ۹-۱۲).

بحث مطرح‌شده از سویی به بحث دین‌شناسی و مباحثی مانند منشأ دین، وحی و تجربه دینی و از سویی دیگر به بحث راهنماشناسی مربوط است که کلام عهده‌دار تبیین آنهاست.

۱. علم کلام بین منشأ دین، منشأ دینداری و عوامل بقای دین تفاوت قایل است و هر سه را یکی نمی‌انگارد. منشأ دین خداوند و منشأ دینداری فطرت انسان می‌باشد و البته کارکردهای فردی و اجتماعی دین را از عوامل بقای دین به شمار می‌آورد.

۲. در تبیین وحی نظریه‌های گوناگونی در علم کلام ابراز شده است. مهم‌ترین این نظریات را می‌توان در سه دسته طبقه‌بندی کرد: الف) نظریه فعل‌گفتاری یا املای لفظ؛ ب) نظریه گزاره‌ای یا القای معنا؛ ج) نظریه تجربه دینی. به نظر می‌رسد به دلیل اشکالات فراوانی که به دو دیدگاه اخیر وارد است، باید دیدگاه اول را در وحی رسالی ترجیح داد. البته پیامبران می‌توانند از نوع گزاره‌ها و پیام‌های غیر لفظی و بر اساس تجربه امور قدسی پیام‌هایی را دریافت کنند؛ اما وحی قرآن کریم را نمی‌توان از این گونه‌ها دانست، بلکه از نوع وحی لفظی است که پیامبر اسلام عین الفاظ قرآن را از وسائط الهی دریافت کرده است (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: قائمی‌نیا، ۱۳۸۱، ص ۷۶-۷۷/ ربانی گلپایگانی، ۱۳۸۰، ص ۲۶۷-۲۶۹/ ساجدی، ۱۳۸۷، ص ۲۴/ شاکر و ایازی، ۱۳۸۶، ص ۶۰-۶۳). بر این اساس باید وحی رسالی را از تجربه دینی بیرون دانست.

۳. بر اساس مباحث کلامی می‌توان برای مکاشفه و الهاماتی که از تجربه شخصی به شمار می‌آیند، گونه‌های متفاوتی قایل شد:

الف) گاهی این حالت بر اثر اختلال مغزی مانند صرع یا با تحریک الکتریکی در انسان پدید می‌آید. متکلم باید به این نکته توجه داشته باشد که بسیاری از افراد مدعی تجربیات دینی مانند مدعیان مهدویت و... بر اثر اختلالات عصبی این ادعاها را مطرح می‌کنند و از این جهت می‌توان با استمداد از علوم شناختی به درمان آنها پرداخت.

ب) برخی از تجربه‌ها از الهامات شیطانی است که علم کلام در بازشناسی این تجربیات و علائم آن می‌تواند به علوم شناختی یاری رساند.

ج) برخی از تجربیات از نوع تجربه دینی اصیل به شمار می‌آیند. بررسی لوازم و شروط تجربه اصیل از غیر آن بر اساس مباحث علم کلام قابل انجام است. در این صورت پذیرفته می‌شود که هنگام کشف شهودی و تجارب عرفانی، تغییراتی فیزیولوژیک در سیستم مغزی انسان همچون کاهش فعالیت در «لوب آهیانه» یا منطقه جهت‌یابی مغز برای تشخیص مکان و زمان روی می‌دهد؛ اما تحقق چنین علائم فیزیکی به معنا این نیست که کاهش فعالیت مذکور علت تامه ارتباط انسان با خدا و وحدت وجود می‌باشد، بلکه علائم مذکور می‌توانند معلول ارتباط با خدا باشند. فرض کنید فردی بر اثر مراقبه و ریاضت‌های شرعی چون اذکار و دوری از دنیا و زرق و برق مادی و بر اثر تحلیه به صفات ربانی به مرحله‌ای برسد که با عالم ما وراء الطبیعه ارتباط داشته باشد و چیزی بر او تجلی کند یا ندایی را از عالم غیب بشنود و بر اثر این ارتباط، متابولیسم وی دچار تغییراتی گردد و فشار خون او افزایش یابد، انگیزش عصبی او در بخش‌های لیمبیک مغز افزایش یابد و بر اثر هیجانانگیزش چنین مکاشفه‌ای نوعی ارتباطات عصبی شدیدی در سیستم مغزی او مشاهده شود که فرد در حالت عادی فاقد آن است. در آن صورت از نظر عصب‌شناسی نوعی حمله خفیف عصبی به فرد روی داده و او از حالت طبیعی خارج شده است یا شاید آن را نوعی اختلال عصبی ارزیابی کند؛ اما این اختلال همان حالت طبیعی انسان است که در هنگام تجربه یک شادی هیجان‌آور یا غم شدید ناشی از دست‌رفتن عزیز رخ می‌دهد و بر اثر این هیجانانگیزش ممکن است فرد مذکور دچار سردرد یا تعرق نیز گردد؛ اما با همه این آثار و تحولات آیا می‌توان در نوع ارتباط او با عالم ما وراء الطبیعه تشکیک نمود؟ پاسخ منفی است و علم می‌تواند آثار و توابع آن اتصال به غیب را بررسی کند؛ اما هرگز نمی‌تواند اصل اتصال را نتیجه اختلالات عصبی بداند؛ زیرا عکس آن امر اتفاق افتاده است؛ یعنی نخست اتصال به غیب ایجاد شده است و سپس فرد در نتیجه هیجانانگیزش از آن، دچار اختلالات

جسمی چون فشار خون، سردرد یا تعرق شده است (ر.ک: نیوبرگ و ضیائی، ۱۳۹۶، ص ۱۵). همان گونه که بیان شد، پذیرش تجربیاتی که بر اساس اختلال عصبی حاصل می‌شود و کارکرد نادرست مغزی علت آن است، مورد انکار علم کلام نیست. پذیرش آنچه در «کلاه خود» خدا یا تحریک قسمت مغز برای ایجاد حالات معنوی، مانند حالاتی که تحت تأثیر مواد مخدر حاصل می‌شود، خدشه‌ای به تجربیات اصیل وارد نمی‌سازد. (د) شایان گفتن است، همان گونه که وجود خطای حسی را نمی‌توان دلیلی بر انکار مدرکات مطابق با واقع و صادق دانست، وجود کشف و شهود کاذب نیز نمی‌تواند دلیلی بر کاذب بودن همه تجربیات معنوی باشد. برای تشخیص کاذب از صادق در هر دو حوزه راه‌هایی وجود دارد که در جای خود باید بدان پرداخت. علم کلام می‌تواند شواهد فراوانی را ارائه دهد که تجربه‌های دینی پیامبران از باب اختلالات عصبی نبوده است.

۴. در علوم شناختی بر اساس نگاه کارکردگرایی به نتایج توجه می‌شود؛ اما تبیین بخش دیگر آن بر عهده علم کلام است. در این صحنه نمایش، علوم شناختی حوادث و ارتباطاتی را مشاهده می‌کند؛ اما در پشت پرده این صحنه چه عواملی وجود دارد که در تولید آنچه مشاهده می‌شود، دخیل است؟ علوم شناختی نمی‌تواند آنها را تبیین کند و این علم کلام است که می‌تواند از عواملی سخن بگوید که در این عالم تأثیرگذارند، اما از گونه مادی نمی‌باشند (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: ترخان، ۱۳۹۹، ص ۳۵-۶۵).

۲-۲. رابطه علم و دین

بررسی ارتباط مغز با ایمان دینی و اخلاق در الهیات اعصاب امکان جدیدی را برای پیوند علم و دین مطرح کرده است.

نیوبرگ که تلاش کرده است از طریق تصویربرداری یا اسکن مغز، مکانیسم عصب‌شناختی تجربه عرفانی را تعیین کند، معتقد است تجربه عرفانی منشأ تمام ادیان است و الهیات اعصاب می‌تواند با بررسی همبسته‌های فیزیولوژیک تجربه عرفانی، زمینه را برای وحدت میان ادیان فراهم سازد. وی تحقق الهیات اعصاب را وابسته به

این می‌داند که استقلال نسبی علم و دین حفظ شود؛ به طوری که هیچ کدام اصالت دیگری را با رویکرد تقلیل‌گرایانه نادیده نگیرد؛ این در حالی است که تبیین او از تجربه عرفانی در برخی مواضع کاملاً تقلیل‌گرایانه است و این امر از علم‌باوری افراطی او و نادیده‌انگاشتن اصالت و استقلال دین یا پدیده‌های معنوی حکایت می‌کند (ر.ک: سنایی، ۱۳۹۵، ص ۲۵-۴۲).

بر اساس برخی مباحث مطرح در علوم شناختی جدال بین علم و دین فقط در مغز انسان رخ می‌دهد. در مغز دو شبکه وجود دارد که همدیگر را سرکوب می‌کنند. شناخت اینکه مغز چگونه این کار را می‌کند، می‌تواند به درک ارتباط علم و مذهب و برقراری تعادل بین آنها کمک کند. ذهن انسان دو حوزه مختلف (تفکر تحلیلی و تفکر تلقینی یا همدلی) دارد. تصویربرداری رزونانس مغناطیسی از مغز نشان می‌دهد مغز ما شامل یک شبکه تحلیلی از نورون‌ها برای تفکر منتقدانه و یک شبکه اجتماعی برای همدلی است. زمانی که با یک مسئله فیزیکی یا یک معضل اخلاقی روبه‌رو می‌شویم، ذهن ما شبکه مناسب را فعال و شبکه دیگر را سرکوب می‌کند.

در هر حال موضوع رابطه بین علم و دین از موضوعات اساسی علم کلام است و توجه به مباحث مطرح‌شده در این حوزه می‌تواند یاری‌کننده علوم شناختی باشد (برای آگاهی از آرای متکلمان درباره رابطه علم و دین، ر.ک: ترخان، ۱۳۹۶، ص ۱۹۴-۲۰۵).

۲-۳. کارکردهای دین

اندرو نیوبرگ به اهمیت دین در سلامتی جامعه پی برده و تلاش کرده است با اصول علمی و پزشکی بالینی درستی تعالیم معنوی را به اثبات رساند و تا آنجا تحقیقات خود را پیش برد که دین‌مداری را عامل حفظ نسل انسان از انقراض دانسته است و بر اساس داده‌های علمی و ژنتیکی آن را به اثبات رسانده است. وی به‌خوبی نشان داده است که حضور در مراکز عبادی با کاهش بیماری‌های قلبی، فشار خون، نفخ، سیروز کبدی و خودکشی و درنهایت کاهش مرگ و میر ارتباط دارد. وی می‌گوید اگر تعالیم دینی نمی‌بود، مغز انسان به‌تنهایی نمی‌توانست در یافتن مسیر تکامل قدم بردارد (ر.ک:

Newberg, 2010, p.20 / نیوبرگ و ضیائی، ۱۳۹۶، ص ۱۶-۱۸). نیوبرگ بهبود وضعیت جسمانی، عاطفی و شناختی و پدیده‌های ارتباطی مغز بر اثر تجربیات معنوی را حاصل مطالعات خود می‌داند و در این باره می‌گوید: عمل به معنویت، حتی اگر فارغ از اعتقادات دینی باشد، عملکرد نوروهای مغز را به نحوی تغییر می‌دهد که سبب سلامت جسمانی و عاطفی فرد می‌شود و نیز عبادت و مراقبه عمیق و طولانی درباره خدا و سایر ارزش‌های معنوی آن، ساختارهایی از مغز را که احوالات ما را کنترل می‌کنند، به طور دائم تغییر می‌دهند و سبب افزایش آگاهی از خود و تغییر درک مفاهیم ما از جهان می‌شوند؛ همچنین سیر و سلوک معنوی مدار عصبی خاصی را تقویت می‌کند که برای ما آرامش، آگاهی اجتماعی و همدردی برای دیگران به ارمغان می‌آورد. اعمال معنوی همچنین می‌تواند میزان شناخت (Cognition)، ارتباطات و خلاقیت را افزایش دهد و به مرور حتی می‌تواند درک نورولوژیکی ما را از واقعیت تغییر دهد (ر.ک: نیوبرگ و والدمن، ۱۳۹۳، ص ۱۱-۹۳).

نیازی به تفصیل نیست که بخش فراوانی از مباحث کلامی به تبیین کارکردهای دین اختصاص یافته است (برای آگاهی از کارکردهای دین، ر.ک: قدردان قراملکی، ۱۳۸۲، ص ۱۶۱-۱۸۸) و از این جهت کلام می‌تواند از علوم شناختی بهره‌های فراوانی ببرد و ادعاهای دانشمندان این علوم نسبت به نفی پلورالیزم حقانیت (اشتباه محض انگاشتن طبقه‌بندی باورها و ارزش‌ها به صحیح و غلط) به بهانه دستیابی به پلورالیزم رفتاری و طرد خشونت را بررسی کند.

۳. ساحت انسان‌شناسی

در حوزه انسان‌شناسی نیز با دسته‌ای از موضوعات روبه‌رو می‌شویم که علوم شناختی بدان ورود کرده است؛ در حالی که آنها با تعریفی که از کلام ارائه شد، می‌توانند از موضوعات کلامی باشند. در زیر به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

۳-۱. مسئله ذهن و بدن

یکی از مسائل فلسفه ذهن، رابطه ذهن و بدن است. برخی دوگانه‌انگار و برخی دیگر

یگانه‌انگارند. هر دو به همبستگی (Correlation) و ارتباط ذهن و بدن باور دارند. تفاوتی که بین این دو نگاه وجود دارد، مربوط به این‌همانی ذهن و بدن است. در دوگانه‌انگاری دو دیدگاه دوگانه‌انگاری جوهری و دوگانه‌انگاری ویژگی مطرح است. یگانه‌انگاران حالات ذهنی را غیر از حالات فیزیکی نمی‌دانند (فیزیکیالیسم به این‌همانی ذهن و بدن باور دارد). اینان یا حذف‌گرا یا تحویل‌گرا و غیر تحویل‌گرا می‌باشند. حذف‌گرایان به حذف لغت درد اعتقاد دارند و می‌گویند لغات دیگر باید جایگزین این حالت ذهنی شود. تحویل‌گرایان به‌کارگیری این لغات را جایز می‌دانند؛ اما می‌گویند توجه داشته باشید که ذهن به فیزیک تحویل برده می‌شود.

غیر تحویل‌گرایان معمولاً کارکردگرایند. نظریه غالب در فلسفه ذهن و همچنین در علوم شناختی، کارکردگرایی به‌خصوص کارکردگرایی ماشینی است. کارکردگرایان معتقدند ذهن کارکرد است. درد عبارت است از یک کارکرد خاص؛ یعنی در ذهن محاسبه صورت می‌پذیرد و خروجی‌اش درد است (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: پوراسماعیل، ۱۳۹۳ الف و ب).

کلام با مباحث غنی‌ای که در این حوزه دارد، می‌تواند در نقد دیدگاه‌های فوق ورود نماید و به تقویت یکی از دیدگاه‌ها یا تأسیس دیدگاه جدیدی مبادرت ورزد.

جان سرل در کتاب *فلسفه ذهن فعل و انفعالات شیمیایی* در میان نرون‌ها را مساوی با شناخت و آگاهی (Consciousness) نمی‌داند و برای حصول شناخت حیث التفاتی (Intentionally) را مطرح می‌کند. وی اگرچه یگانه‌انگار است (ر.ک: نبویان، ۱۳۹۲، ص ۷۵-۸۱) و قایل به وجود روح نیست؛ اما معتقد است مرتبه بالاتری از ذهن (مکان ناپیدا) در عالم وجود دارد که ما آن را آگاهی تلقی می‌کنیم. وی برای توضیح این مکان ناپیدا از مثال پیانوی مورب* و اتاق چینی** استفاده می‌کند (ر.ک:

* مکان ناپیدای پیانوی مورب و دایره‌ای بخشی از صداها را تولید می‌کند.

ضیایی، ۱۳۹۳).

تبیینی که علم کلام و قایلان به اصالت روح از این مکان ناپیدا ارائه می‌کنند، می‌تواند از جمله موارد تأثیر علم کلام در علوم شناختی به شمار آید. بی‌گمان یکی از اساسی‌ترین مباحث علم کلام اثبات معاد است که پذیرش این‌همانی و انکار روح می‌تواند چالش‌هایی را در این حوزه ایجاد کند.

از جمله دلایلی که برای اثبات روح اقامه می‌شود، بحث هویت واحد انسان در طول زمان است. بحث‌هایی در علوم شناختی ناظر به این موضوع مطرح شده است. نیوبرگ این دیدگاه را دارد که مغز می‌تواند پیوندهای عصبی را تقویت یا تضعیف کند و در مغز تا حدودی معین نوعی ثبات در سیستم عصبی و پیوندهای آن وجود دارد که تضمین‌کننده هویت فردی در طول زندگی انسان به شمار می‌آید. بر این اساس برخی اندیشمندان گفته‌اند اگر این دیدگاه در عصب‌شناسی اثبات شود، برای اثبات روح به عنوان عامل ثبات هویت فردی علی‌رغم تغییرات جوهری جسم باید به ادله دیگری تمسک کرد که شاید مهم‌ترین آنها ادله نقلی و تواتر آنها در کتاب و سنت باشد. البته به دیدگاه نیوبرگ این اشکال وارد است که این پیوندهای دارای ثبات نسبی یا شکلی هستند، وگرنه جوهر آنان در حال تغییر و تحول است؛ اما شخصیت انسان به عنوان یک امر واحد دستخوش چنین تحولی نمی‌گردد و حقیقت واحدی در طول زندگی فرد را شکل می‌دهد و این نشان می‌دهد روح به عنوان امری غیر مادی عامل این وحدت بوده است نه پیوندهای عصبی به‌ظاهر پایدار، اما درحقیقت غیر پایدار و متحول (نیوبرگ و ضیائی، ۱۳۹۶، ص ۱۶).

به نظر می‌رسد با تعمق در مباحث الهیاتی اساساً باید مشکل مطرح‌شده را غیر موجه تلقی کرد؛ زیرا نیوبرگ عملکرد (Function) را ثابت می‌داند و بحث وی ناظر به

•• وی می‌گوید فرض کنید در یک اتاق که تمام علائم آن به زبان چینی است، اگر بر اساس یک برنامه مشخص این علائم جابه‌جا شوند و بر اساس آن علائم دیگری در اتاق دیگر (Syntax) ایجاد شود، این را فرد دیگری که آگاه است یا رایانه‌ها که هوش ضعیف دارند، تفسیر می‌کنند.

تغییرات اجزای یک شیء و این‌همانی یک شیء در دو زمان می‌باشد، در حالی که در عملکرد آن تغییری حاصل نشده است؛ یعنی پرسش آن است که این‌همانی تا چه میزان از تغییرات را می‌تواند حفظ کند؟ میزی را فرض کنید که چهار پایه آن عوض شد، آیا این میز همان میز قبلی است؟ از این رو نیویرگ ثبات در سیستم تغذیه را مطرح می‌کند علی‌رغم اینکه سلول‌های مغزی عوض می‌شوند. بر این اساس مساوی‌انگاری تعبیرات وی با جوهر و عرض نادرست به نظر می‌رسد. البته برخی گفتند اگر ساقه مغز از بین برود، وحدت من (Self) نیز از بین می‌رود. چنین تفسیری نیز از ناآگاهی آنان به مباحث حکمت متعالیه حکایت دارد که متکلم از آنها بهره می‌برد.

۳-۲. مشکل هوش مصنوعی (Artificial intelligence problem)

در جهان‌بینی دینی بشر امتیاز ویژه‌ای نسبت به دیگر موجودات عالم دارد. این امتیاز تنها به قوای روحی و معنوی او محدود نمی‌شود، بلکه به قوای فکری و عقلی او نیز مربوط است. در هوش مصنوعی، دو ادعای مهم به چشم می‌خورد: برخی ادعا می‌کنند که کامپیوتر به معنای حقیقی کلمه می‌اندیشد (فرضیه دستگاه نمادها). برخی نیز ادعا می‌کنند تنها کامپیوتر می‌تواند بیندیشد (فرضیه قوی دستگاه نمادها). به بیانی دیگر «هوش مصنوعی» برداشت مکانیکی از تفکر است و تفکر چیزی جز انجام‌دادن کارهایی مکانیکی (دستکاری نمادها) نیست. این کارها را ماشین انجام می‌دهد و از این رو تفکر به معنای حقیقی به بشر اختصاص ندارد یا تنها به ماشین اختصاص دارد.

این ادعاها در موارد زیادی با باورهای دینی ارتباط می‌یابد و پرسش‌هایی را در این زمینه بر می‌انگیزد. برخی از این پرسش‌ها عبارت‌اند از:

۱. آیا برداشتی که در هوش مصنوعی از تفکر وجود دارد با دین سازگار است؟
۲. آیا فرضیه‌های موجود در هوش مصنوعی در برتری انسان بر دیگر موجودات مناقشه ایجاد نمی‌کند؟
۳. آیا امکان ساخت ربات شبیه انسان وجود دارد؟
۴. آیا بر طبق هوش مصنوعی عالی‌ترین فعالیت‌های بشر (تفکر) چهره مادی و

طبیعی پیدا نمی‌کند؟ آیا هوش مصنوعی نشان می‌دهد تمام فعالیت‌های عالی بشر قابل تبیین به صورت طبیعی‌اند؟

بی‌گمان علم کلام می‌تواند با استمداد از متون دینی و حکمت متعالیه در این حوزه‌ها ورود پیدا کند و به پاسخ بپردازد؛ برای نمونه متون دینی بشر را به گونه‌ای تصویر می‌کند که می‌تواند تاریخ را فهم کند و از آن عبرت بگیرید (یوسف: ۱۰۹) یا قوانین طبیعت و ارتباط آنها با خدا را فهم کند (حدید: ۱۷/ حج: ۵). این دو ویژگی سطح عالی‌تری از تفکر بشری را مطرح می‌کند که در قالب نمادها برای هوش مصنوعی قابل فهم نیست (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: قائمی‌نیا، ۱۳۸۵، ص ۳۳-۳۵).

بر اساس مباحث علم کلام دیدگاهی که هوش مصنوعی قوی (Strong artificial intelligence) را مطرح می‌کند (اگر ربات از نظر کارکردی عین انسان یا بهتر از انسان باشد واقعاً از هوش برخوردار است) با دو مشکل مهم محتوا (Content) و کیفیت (Quality) مواجه است. در مشکل نخست گفته می‌شود ربات فقط نمادها را جابه‌جا می‌کند و درک و فهمی از محتوا ندارد و در مشکل دوم بر فقدان احساس مانند احساس درد و... تأکید می‌شود.

این دو مشکل، دیدگاه هوش مصنوعی ضعیف (Weak Artificial Intelligence) را که بر این باور است ربات انسان نیست، تقویت می‌کند؛ همچنین کلام بر اساس مبانی حکمت متعالیه به پرسش سوم این گونه پاسخ می‌دهد که ممکن است ماشین در صورتی که به درجه‌ای از پیچیدگی برسد، زمینه‌ساز ظهور نفس باشد؛ یعنی الزاماً مواد پروتئینی زمینه‌ساز ظهور نفس نیست و می‌شود برای ماشین هم در شرایط خاصی این نفس پدید آید.

۳-۳. امور فطری و یگانگی خرد انسانی

یکی از بحث‌هایی که در انسان‌شناسی کلامی پیگیری می‌شود، فطرت و امور فطری است. نوع اندیشمندان اسلامی صفات و ویژگی‌های انسان را به ذاتی و عرضی تقسیم کرده، ویژگی‌هایی را که از انسان جدانشدنی و مقتضای ذات انسان است، ذاتی

می‌دانند. با نگاهی به معنای خاص فطرت (فطرت به معنای بخشی از ساختار وجودی انسان) و صدق ویژگی‌های سه‌گانه (اکتسابی نبودن، فراگیری و زوال‌ناپذیری) بر اموری به نظر می‌رسد می‌توان در حوزه‌های سه‌گانه ادراکات، گرایش‌ها (ر.ک: جوادی آملی، ۱۳۸۴، ص ۵۷-۶۰ / مطهری، ۱۳۷۸، ج ۳، ص ۴۷۵-۵۷۶) و توانش‌ها به لیستی از امور فطری دست یافت که از جمله مهم‌ترین آنها عبارت خواهند بود از: الف) شناخت خدا (اعراف: ۱۷۲ / روم: ۳۰) و امور اخلاقی (شمس: ۷-۸) و قوانین اولیه تفکر مانند قاعده امتناع تناقض (مطهری، ۱۳۷۸، ج ۳، ص ۴۸۲) در بعد ادراکات؛ ب) گرایش به خدا (زخرف: ۳۷) و امور اخلاقی و عشق به خیر در بعد گرایش‌ها؛ ج) توان اعتبارسازی در رفع نیازها و... در بعد توانش‌ها.

بخشی از علوم شناختی به مباحث انسان‌شناختی اختصاص دارد (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: اردبیلی، ۱۳۹۴). یکی از این پرسش‌های مطرح در انسان‌شناسی شناختی این است که آیا تفاوتی اساسی میان شیوه تفکر جوامع سنتی و جوامع مدرن وجود دارد؟

لوسین لوی برول (Lucien Levy-Bruhl) فرانسوی در کتاب **کارکردهای ذهنی در جوامع عقب‌مانده** با طرح نسبت منطقی، زمانی و فرهنگی، اصل یگانگی خرد انسانی را به عنوان اصلی فرازمانی و فرامکانی مورد مناقشه قرار داده است (ر.ک: موقن، ۱۳۸۳ و ۱۳۸۹ / لوی برول، ۱۳۹۳).

از مسائل متافیزیکی که گلدمن می‌کوشد با استفاده از داده‌های علوم شناختی درباره نظریه‌های رقیب داوری کند، اختلاف رئالیست‌ها و آنتی‌رئالیست‌ها بر سر وجود حقایق اخلاقی در عالم واقع است. شاهد اولیه در اینجا از نظر گلدمن عبارت است از اینکه: مجموعه‌ای از داوری‌های اخلاقی وجود دارند که انسان‌ها در همه زمان‌ها و در همه فرهنگ‌ها تمایل به پذیرش آن دارند.

در مقابل، آنتی‌رئالیست‌ها معتقدند انسان‌ها تنها زمانی می‌توانند چنین داوری‌های اخلاقی داشته باشند که واجد یک «حس اخلاقی» نسبتاً دقیق باشند. از نظر گلدمن علوم شناختی در اینجا شواهد جدیدی را برای قضاوت در خصوص دیدگاه‌های رقیب ارائه

می‌دهند. این شواهد عبارت‌اند از:

۱. ورود علوم شناختی در این مسئله از آن جهت است که به مطالعه سیستم‌های ادراکی یا حواس ادراکی می‌پردازد و گاهی اوقات موارد جدیدی از حواس یا سیستم‌های ادراکی را کشف می‌کند؛ مثلاً دانشمندان علوم شناختی، مکانیزم یا حس مکان‌یابی صوتی در خفاش‌ها را کشف کرده‌اند؛ همچنین علوم اعصاب شناختی، انواع مختلفی از حواس تعاملی در مغز انسان را کشف کرده است که در واقع مکانیزم‌های مغزی‌ای هستند که وظیفه نظارت بر موقعیت‌ها و شرایط بدنی انسان را بر عهده دارند؛ اما با وجود این کشفیات گسترده، تا کنون هیچ کشف به‌خصوصی درباره هیچ سیستم یا حس اخلاقی به دست نیامده است (Goldman, 2012).

۲. انتخاب طبیعی می‌تواند شیوع گسترده برخی داورهای اخلاقی را در همه زمان‌ها و فرهنگ‌ها به نحو معقولی تبیین کند؛ به گونه‌ای که نیاز به فرض وجود حقایق اخلاقی مستقل نباشد. حال اگر علم تکامل بخشی از علوم شناختی شمرده شود، از آن جهت که شاخه علوم اعصاب علوم شناختی، تکامل مغز را بررسی می‌کند، در این حالت نیز شواهد جدیدی که علوم شناختی ارائه کرده است، می‌تواند متافیزیک‌دان را در انتخاب بین یکی از دو نظریه رقیب یاری رساند (Idem, 2015).

از نظر گلدمن این شواهد جدید متافیزیک‌دان را به سوی پذیرش یک رویکرد آنتی‌رنالیستی در برابر ارزش‌های اخلاقی سوق می‌دهد (رک: بیابانکی، ۱۳۹۸، ص ۶۲). آنچه در استدلال گلدمن بود، با دو چالش مواجه است:

۱. یافتن یا نیافتن یک منشأ طبیعی برای یک باور، به معنای اعتبار یا بی‌اعتباری آن باور نیست. بسیاری از باورها هستند که دانشمندان علوم شناختی تا کنون منشأی طبیعی برای آنها نیافته‌اند. آیا این بدان معناست که این گونه باورها نامعتبرند؟

۲. به نظر می‌رسد در اینجا نیز یک پیش‌فرض متافیزیکی وجود دارد که شهودات علوم شناختی در ابتدا در آن بستر متافیزیکی تفسیر می‌شوند و سپس برای داورِ نظریه‌های رقیب متافیزیکی به کار گرفته می‌شوند.

گلدمن از این پیش فرض متافیزیکی در تفسیر یافته‌های شناختی بالا بهره می‌گیرد که همه داورهای اخلاقی باید از یک سیستم یا حس اخلاقی ناشی شود که به شکل طبیعی کار می‌کند و می‌تواند به وسیله علوم اعصاب شناختی کشف شود. بر این اساس گلدمن نقش عوامل اجتماعی یا حتی فراطبیعی را در شکل‌گیری داورهای اخلاقی کنار می‌گذارد. به علاوه گلدمن از اینکه انتخاب طبیعی می‌تواند شیوع گسترده برخی از داورهای اخلاقی را به نحو تکاملی توضیح دهد، به طور ضمنی، این پیش فرض متافیزیکی را اخذ می‌کند که انتخاب طبیعی علی‌الاصول می‌تواند شیوع بقیه داورهای اخلاقی را نیز تبیین کند.

روشن است که اگر این پیش فرض‌های متافیزیکی در تفسیر داده‌های علوم شناختی به کار گرفته نشوند، نمی‌توان به رویکردی آنتی‌رنالیستی درباره ارزش‌های اخلاقی رسید؛ به عبارت دیگر اینکه علوم شناختی تا کنون هیچ سیستم یا حس اخلاقی را در انسان‌ها کشف نکرده است، به خودی خود نمی‌تواند شاهدهی در تأیید رویکرد آنتی‌رنالیست‌ها یا تخریب رویکرد رئالیست‌های اخلاقی باشد. برای نشان دادن این امر، باید این پیش فرض متافیزیکی را اضافه کرد که هیچ ساختار اخلاقی مستقل از ذهنی وجود ندارند (ر.ک: بیابانکی، ۱۳۹۸، ص ۶۲-۶۳).

۳-۴. اراده آزاد

انسان‌شناسی شناختی تنها شاخه‌ای از انسان‌شناسی است که به کیفیت روابط ذهن و فرهنگ می‌پردازد. یکی از مسائل مهم انسان‌شناسی شناختی بحث اراده آزاد و اختیار است (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: سرل، ۱۳۹۹). افرادی مانند بنیامین لیبت (Benjamin Libet) با انجام آزمایشی به این نتیجه رسید که این چنین نیست که انسان ابتدا اراده کند و بعد مغز به کار بیفتد و فرمان اراده را اجرا کند و در نتیجه آن اقدام‌ها حرکت کنند، بلکه این مغز انسان است که ۴۰۰ میلی ثانیه قبل از عمل، به صورت ناآگاهانه فرایند اراده را آغاز می‌کند و انسان تنها ۱۵۰ میلی ثانیه قبل از عمل از تصمیم مغز آگاه می‌شود.

هری فرانکفورت (Harry Frankfurt) در دفاع از اختیار آزاد مثال‌های نقضی را

مطرح کرده است. شهرت *فرانفکورت* بیش از همه به دلیل تفسیر او از اندیشه‌های دکارت و همچنین دفاع او از اختیار و اراده آزاد است و همچنین مثال‌های نقض معروفش که در آنها تلاش می‌کند نشان دهد یک فرد ممکن است نتواند کار دیگری انجام دهد - غیر از آنچه انجام داده است - اما در وضعیت‌هایی خاص، شهود حکم می‌کند که باز هم فرد دارای اختیار بوده است.

بودن (Boden) جزو مهم‌ترین دانشمندان علوم شناختی محسوب می‌شود که بحث اختیار انسانی را در قلمرو مسائل اساسی علوم شناختی مطرح کرده است (Boden, 2006, p.xxv). از دیدگاه او اصلی‌ترین مسائلی که در علوم شناختی در این ارتباط به دنبال پاسخ به آنها هستیم، عبارت‌اند از اینکه اراده آزاد چیست؟ آیا ما واجد چنین اراده‌ای هستیم یا فقط تظاهر می‌کنیم که واجد آن هستیم؟ آیا تحت شرایطی، مثلاً هیپنوتیزم، اختیار را از دست می‌دهیم؟ آیا دیگر گونه‌های جانوری هم واجد چنین اراده‌ای هستند، اگر نه چرا؟ چه چیز موجب می‌شود در ارتباط با ذهن و مغز دیگر حیوانات منکر اراده برای آنها شویم؟ و در آخر مهم‌ترین پرسش این است که چطور انتخاب آزادانه انسان میسر می‌شود؟ (Ibid).

این بحث اگرچه به صورت مستقیم با بحث جبر و اختیار در کلام مرتبط است، از جهتی دیگر یعنی از جهت فهم متن مقدس به عنوان منبع باورها نیز به مباحث کلامی مرتبط می‌شود؛ زیرا دغدغه اساسی برخی هرمنوتیست‌ها و منتقدان ادبی این بوده است که خواننده و مفسر چگونه می‌تواند آزادانه و بدون تحمیل پیش‌فرض‌ها، خوانش آزاد از متن داشته باشد؟ روشن است حوزه اراده آزاد و حدود و ثغور آن در جریان فهم متن، حوزه‌ای است که قلمرو علوم شناختی را بسیار به دو حوزه هرمنوتیک و نقد ادبی نزدیک می‌کند.

از آنجایی که نقد و بررسی دیدگاه انگارگرایی اراده آزاد در علوم شناختی - به عنوان دیدگاه غالب و مسلط در علوم شناختی - آثار فراوانی در مباحث اخلاقی و تربیتی دارد و یکی از ارکان علوم انسانی اسلامی موضوع اراده آزاد است که با انکار آن،

اساس دین‌ورزی نیز با چالش مواجه خواهد شد، می‌تواند به عنوان موضوع مستقلی برای تحقیق مطرح شود که در آن متکلم به این پرسش پاسخ دهد که آیا با توجه به مجموعه ادله فلسفی و تجربی ارائه‌شده در علوم شناختی، چنین دیدگاهی قابل پذیرش است؟ البته در این باره نوشته‌های محدودی برای استفاده پژوهشگران وجود دارد؛ مانند: الف) «آزادی اراده»، فصلنامه فلسفی، ادبی، فرهنگی ارغنون، دوره جدید، ش ۱-۲، بهار و تابستان ۱۳۹۳. ب) محمد حسین‌زاده؛ «نگرش صدرایی به آزمایش‌های لیبیت درباره اراده آگاهانه»، مجله حکمت و فلسفه، ش ۵۴، تابستان ۱۳۹۷. ج) بهرام علیزاده؛ اراده آزاد و ناتعیین‌گرایی؛ انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۹۹.

ب) رابطه روشی

بر اساس آرای معرفت‌شناختی خاصی که مقدم بر فلسفه، تجربه و نقل می‌باشند و استقرا یا تواتر یا قیاس را حجیت و اعتبار می‌بخشند (رک: سروش، ۱۳۷۵، ص ۴۷۰)، روش واحدی برای علوم تصور می‌شود. بی‌گمان رد یا قبول مسائلی که از روش واحدی استفاده می‌کنند و از چنین رابطه‌ای برخوردارند، به یک میزان خواهد بود؛ برای مثال اگر در علمی وجود تاریخی غزالی در عین نقل متواتر مورد پذیرش قرار نگیرد، فقط وجود غزالی انکار نشده؛ بلکه بالملازمه قبول وجود تاریخی پیامبر و قرآن را که به تواتر متکی‌اند در بوته تردید و انکار افکنده شده است (همان، ص ۴۶۸).

این رابطه اگرچه فی‌الجمله مورد پذیرش است، نباید وقوع خطا از ناحیه تعیین مصادیق علوم برخوردار از وحدت روشی را ساده انگاشت. تاریخ علم گزارش می‌دهد که در دوره‌ای روش عقلی به عنوان روش پژوهش در طبیعیات به شمار می‌آمده است و در مقابل در دوره‌ای دیگر گمان بر این بوده که تنها روش علمی، روش تجربی است و با این روش می‌توان در مباحث فلسفی نیز داوری کرد؛ در حالی که روش فلسفه، عقلی است و روش علوم طبیعی، تجربی می‌باشد؛ از این رو همان گونه که با روش عقلی نباید سراغ طبیعیات رفت، با روش تجربی هم نمی‌شود سراغ مباحث فلسفی رفت. البته پرواضح است که ممکن است از جهات دیگر ارتباطی بین این علوم باشد؛

برای مثال علوم طبیعی در مبادی خود به فلسفه نیازمنداند و فلسفه نیز گاهی از علوم طبیعی بهره می‌برد؛ زیرا ممکن است کشفیات تجربی موضوعی را برای یک حکم فلسفی درست کنند (ر.ک: سبحانی، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۲۵۶-۲۶۱).

علم کلام از این جهت مانند فلسفه نیست و از علوم چند روشی به شمار می‌آید. اگرچه اصل اولی در علم کلام استفاده از عقل است، از آن جهت که غرض تعیین‌کننده روش است و غرض متکلم، دفاع از اصول دین می‌باشد، گاهی بهره‌بردن از تجربه و تاریخ نیز لازم است؛ برای نمونه متکلم آن‌گاه که از کلی امامت بحث می‌کند از عقل، ولی زمانی که تاریخ آن و حادثه سقیفه را بررسی می‌کند، از تجربه و تاریخ بهره می‌گیرد؛ به بیانی دیگر علم کلام گاهی در صدد دین‌شناسی تحقیقی و اثبات موضوعات و مبادی دیگر علوم دینی است و زمانی ارشاد مسترشدان و الزام معاندان و دفاع از اصول و عقاید دینی را مدنظر دارد. در مورد اول و دوم باید از استدلال مفید یقین استفاده کند که از نظر صورت باید قیاس یا استقرای تام و معلل و از نظر ماده باید برهانی باشد و برای تحقق هدف سوم و چهارم علاوه بر آنها می‌تواند از روش‌های دیگر مانند تمثیل، خطابه، جدل، شعر و اقسام روش‌های عقلی و نقلی حتی تجربی، تاریخی استفاده کند (ر.ک: جبرئیلی، ۱۳۸۹، ص ۴۳-۴۴). بر این اساس علم کلام می‌تواند با علوم دیگر وحدت روشی داشته باشد و چنین رابطه‌ای را میان آن و سایر علوم و از جمله علوم شناختی تصویر کرد.

تأثیر روش زبان‌شناسی شناختی در کلام نیز از جمله مباحثی است که می‌تواند از موضوعات پژوهشی به شمار آید و مورد بررسی قرار گیرد.

مباحث زبان‌شناسی شناختی روش جدیدی را در فهم متون مقدس مطرح می‌کند که می‌تواند به صورت غیر مستقیم در مباحث کلام تأثیرگذار باشد.

به‌کارگیری روش تجربی و بالینی در زمینه مغز و اعصاب، هوش مصنوعی و انسان‌شناسی و... دریچه‌های جدیدی را به روی علم کلام گشوده است که از این طریق می‌تواند در تصحیح و تعمیق مسائل خود بکوشد.

ج) رابطه مدلی

علوم شناختی می‌تواند بر اساس مدل‌های مطرح در علوم شناختی با کلام رابطه داشته باشد؛ برای مثال در زبان‌شناسی شناختی مدل استعاره‌های مفهومی مورد بحث قرار می‌گیرد (برای مطالعه بیشتر، ر.ک: هره، ۱۳۹۶). تأثیر مدل استعاره از مواردی است که در حوزه مباحث کلامی تأثیرات فراوانی دارد.

استعاره اگرچه در گذشته مطرح بود، در آن بررسی مهارت‌های زبانی و فنون ادبی هدف بوده است؛ در حالی که در علوم شناختی به عنوان پدیده‌ای فراگیر و ویژگی اصلی تفکر بشری مطرح است که هر گونه گذر از فضای مادی آشنا به فضای مادی ناآشنا یا فضای غیر مادی را در بر می‌گیرد؛ لذا می‌تواند برخی تعبیرات از نظر ادبی استعاری نباشد؛ اما در تحلیل شناختی استعاری باشد. اگر تفکر بشر ساختار استعاری دارد و از چنین مدلی برخوردار است، خداوند نیز با همین ساختار و مدل با بشر سخن گفته و به بهترین وجه همین ساختار را در کتاب خود به کار برده است.

در تحلیل شناختی از مدل استعاره بیان می‌شود که اولاً بین استعاره‌های مفهومی، فضاهای مفهومی و تلفیق مفهومی تفاوت وجود دارد و این می‌تواند ساختار اطلاعاتی قرآن را به دست دهد که از ارتباط غیر خطی حکایت می‌کند. ثانیاً قرآن با تفکر اسلامی از حیث محتوایی و ساختاری ارتباط دارد؛ یعنی علاوه بر دادن محتوا به انسان چارچوبی می‌دهد که در قالب آن به کل هستی، طبیعت و انسان و وحی بنگرد. قرآن این هدف اخیر را بر اساس استعاره‌ها سامان می‌دهد؛ به بیانی دیگر استعاره‌های قرآنی به عنوان مدلی که به فکر و اندیشه ساختار و قالب می‌دهد، ارتباط وثیقی با تولید جهان‌بینی اسلامی دارد.

ثالثاً تحقیقات این حوزه می‌تواند به کمک متکلمان در تبیین مباحث الهیاتی بیاید؛ هم در فهم از قرآن -از طریق تحلیل میکانیسم شناختی که قرآن برای ارائه معارفش به کار برده است- به عنوان متنی که متکلمان از آن در تبیین عقاید استفاده کرده و رسالت دفاع از آن را بر عهده دارند و هم پایان‌دادن به بسیاری از نزاع‌های کلامی.

از گذشته /بن قتیبه (۲۷۶ق) برای نخستین بار بخشی از کتاب **تأویل مشکل القرآن** را به مجازها و استعاره‌های قرآن اختصاص داد و هدفش در این کار یک هدف کلامی بود؛ چراکه اشتباه بسیاری از تأویل‌های قرآن به مجازها و استعاره‌های قرآن مربوط می‌شد و به واسطه تأویل نادرست آنها مذاهب کلامی مختلفی پیدا شده بود. اگر پیروان این مذاهب و فرق برخی تعبیرات قرآنی را به معنای حقیقی نمی‌گرفتند و به وسعت مجاز و استعاره در کلام الهی پی می‌بردند، هرگز در خطا نمی‌افتادند. به نظر می‌رسد بسیاری از نزاع‌های کلامی، با استناد به این استعاره‌ها، بدین علت صورت گرفت که متکلمان به ضرورت وجود استعاره‌های مفهومی در متن دینی توجه نکردند.

همچنین بر اساس این مدل، از نقش استعاره‌ها در معرفت به خدا سخن به میان می‌آید و بین فضای متافیزیکی و وجودی تفکیک صورت می‌گیرد و برای توحید وجودی، اقسامی مانند توحید حبی، توحید توجهی، توحید وجهی و توحید طلبی ذکر می‌شود و نیز نگاه ارگانیکی به عالم بر نگاه میکانیکی ترجیح داده می‌شود (جهان‌شناسی کلامی) و... (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: قائمی‌نیا، ۱۳۹۶، صص ۲۹۷-۳۲۵ و ۴۶۳-۵۱۲). همه این مباحث می‌توانند موضوعات جدیدی را برای پژوهش در علم کلام پیشنهاد دهند که از ناحیه آن برکات فراوانی شامل علم کلام خواهد شد.

نتیجه

بی‌گمان واکاوی «تأثیر و تأثر دانش کلام اسلامی بر و از سایر علوم و رشته‌های علمی» از مهم‌ترین مباحث فلسفه علم کلام به شمار می‌آید. نوشتار حاضر تلاش کرد به انواع روابط علوم شناختی و علم کلام بپردازد. حاصل این پژوهش به شرح ذیل می‌باشد:

۱. علوم نسبت به هم می‌توانند در دو نقش تعارضی و تعاضدی ظاهر شوند. برای نقش تعاضدی می‌توان انواعی از روابط را بر اساس عناصر و مؤلفه‌های علم تصویر کرد. این روابط را می‌توان به سه رابطه محتوایی، روشی و مدلی تقسیم کرد.
۲. رابطه محتوایی را می‌توان به گزاره‌ای و مبدائی و هر یک را به سه دسته رابطه تولیدی و مصرفی و رابطه دیالوگی و رابطه انسجامی، تصحیحی و تعمیقی تقسیم کرد.

۳. رابطه محتوایی بین علوم شناختی و علم کلام را می‌توان در سه ساحت خداشناسی، دین‌شناسی و انسان‌شناسی تصویر کرد.

الف) اموری مانند اثبات، توصیف خدا و تعریف اسما و صفات الهی، مربوط به ساحت اول می‌باشند.

ب) اموری مانند وحی و تجربه دینی، رابطه علم و دین، کارکردهای دین به ساحت دوم ارتباط دارند.

ج؛ اموری مانند مسئله ذهن و بدن، مشکل هوش مصنوعی، یگانگی خرد انسانی و امور فطری و نیز اراده آزاد به عنوان حوزه مشترک محتوایی در ساحت سوم می‌باشند.

۴. علوم شناختی با به‌کارگیری روش تجربی در حوزه مطالعات شناختی در تصحیح و تکمیل و تعمیق مباحث کلامی مؤثر است.

۵. با توجه به بهره‌گیری علم کلام از روش‌های متعدد، می‌توان از وحدت روشی این علم با علوم شناختی نام برد؛ ضمن اینکه علم کلام از روش‌های دیگر استفاده می‌کند که علوم شناختی از آن بهره نمی‌برند و از این جهت می‌تواند به یاری نظریه‌های علوم شناختی آید.

۶. گاهی رابطه بین دو چیز از سنخ رابطه ساختاری است؛ برای مثال ارتباط قرآن با تفکر اسلامی می‌تواند محتوایی و ساختاری باشد. رابطه ساختاری همان رابطه مدلی است.

۷. بر اساس مباحث استعاره مفهومی در علوم شناختی این ادعا مطرح می‌شود که قرآن به عنوان متنی که متکلمان از آن استفاده می‌کنند و رسالت دفاع از آن را بر عهده دارند، از این مدل استفاده کرده است. توجه به این مدل آثار فراوانی در حوزه مباحث کلامی از جمله معرفت خدا، توحید وجودی، و جهان‌شناسی و جهان‌بینی اسلامی دارد و می‌تواند درباره فرقه‌ها و مذاهب کلامی داوری کند.

منابع و مأخذ

* قرآن.

۱. ابن‌نوبخت، ابواسحاق ابراهیم؛ **الیاقوت فی علم الکلام**؛ تحقیق علی‌اکبر ضیائی؛ ج ۱، قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، ۱۴۱۳ق.
۲. اردبیلی، لیللا؛ **درآمدی بر انسان‌شناسی شناختی**؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۴.
۳. بیابانکی، سیدمهدی؛ «رابطه متافیزیک و علوم شناختی: نقدی بر متافیزیک طبیعی شده آلون گولدمن»، **متافیزیک**؛ دوره ۱۱، ش ۲۸ (پیاپی ۲۸)، پاییز و زمستان ۱۳۹۸، ص ۴۹-۶۶.
۴. ترخان، قاسم؛ **درآمدی بر مبانی کلامی علم دینی** (با تأکید بر علوم انسانی)؛ ج ۲، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۹۶.
۵. —؛ «معرفت دوگانه از ترابط علم کلام با سایر علوم»، **قبسات**؛ ش ۱۰۱، پاییز ۱۴۰۰.
۶. —؛ «نقش و تأثیر علل و عوامل فرامادی در بلایای طبیعی»، **قبسات**؛ ش ۹۶، تابستان ۱۳۹۹.
۷. جبرئیلی، محمدصفر؛ **سیر تطور کلام شیعه**؛ ج ۱، تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۸۹.
۸. جمعی از مترجمان؛ **نظریه این‌همانی در فلسفه ذهن**؛ زیر نظر پژوهشکده فلسفه و کلام اسلامی؛ قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۳.
۹. جمعی از مترجمان؛ **نظریه‌های دوگانه‌انگاری و رفتارگرایی در فلسفه ذهن**؛ زیر نظر پژوهشکده فلسفه و کلام اسلامی؛ قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۳.
۱۰. جوادی آملی، عبدالله؛ **تفسیر موضوعی**؛ ج ۱۲ (فطرت در قرآن)، محمدرضا مصطفی‌پور؛ ج ۳، قم: اسراء، ۱۳۸۴.

۱۱. درزی، قاسم؛ «درآمدی بر کاربست علوم شناختی در مطالعات قرآنی»، فصلنامه علمی- پژوهشی مطالعات قرآنی و فرهنگ اسلامی؛ س ۲، ش ۱، بهار ۱۳۹۷، ص ۴۳-۷۵.
۱۲. ربانی گلپایگانی، علی؛ محاضرات فی الالهیات؛ چ ۴، قم: مؤسسه تعلیماتی و تحقیقاتی امام صادق علیه السلام، ۱۳۸۰.
۱۳. ساجدی، ابوالفضل؛ «قرآن کلام الهی یا بشری»، قبسات؛ س ۱۳، ش ۴۸، تابستان ۱۳۸۷.
۱۴. سبحانی، جعفر؛ مسائل جدید در علم کلام؛ چ ۱، قم: مؤسسه امام صادق علیه السلام، ۱۳۷۹.
۱۵. سرل، جان؛ اختیار و عصب زیست‌شناسی؛ ترجمه محمد یوسفی؛ چ ۲، تهران: ققنوس، ۱۳۹۹.
۱۶. سروش، عبدالکریم؛ قبض و بسط تئوریک شریعت؛ چ ۵، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۵.
۱۷. سنایی، علی؛ «تحلیل فلسفی دیدگاه نیوبرگ در الهیات اعصاب (الگوی برای رابطه علم و دین)»، پژوهش‌های علم و دین؛ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، س ۷، ش ۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۵، ص ۲۵-۴۲.
۱۸. شاکر، محمدکاظم، با همکاری سیدمحمدعلی ایازی؛ آشنایی با علوم قرآنی؛ قم: دانشگاه دانشگاه مجازی علوم حدیث، ۱۳۸۶.
۱۹. ضیایی، علی‌اکبر؛ فلسفه ذهن از دیدگاه جان سرل: آینده فلسفه، نقد شناخت‌گرایی، ذهن، مغز و برنامه؛ مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۹۳.
۲۰. قائمی‌نیا، علی‌رضا؛ استعاره‌های مفهومی و فضا‌های قرآن؛ چ ۱، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۹۶.
۲۱. —؛ «دین و هوش مصنوعی»، ذهن، ش ۲۵، بهار ۱۳۸۵، ص ۲۳-۳۶.

۲۲. —؛ وحی و افعال گفتاری؛ قم، زلال کوثر، ۱۳۸۱.
۲۳. قدردان قراملکی، محمدحسن؛ «کارکرد دین در انسان و جامعه»، قیسات؛ ش ۲۸، زمستان ۱۳۸۲، ص ۱۶۱-۱۸۸.
۲۴. قدردان قراملکی، محمدحسن؛ خدا در تصور انسان؛ چ ۱، تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۹۳.
۲۵. لوی برول، لوسین؛ کارکردهای ذهنی در جوامع عقب‌مانده؛ یدالله موقن؛ هرمس، ۱۳۹۳.
۲۶. مطهری، مرتضی؛ مجموعه آثار؛ ج ۳، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۷۸.
۲۷. موقن، یدالله؛ «لوسین لوی برول و مسئله ذهنیت‌ها»، چ ۱، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۹.
۲۸. —؛ «لوسین لوی برول و مسئله ذهنیت‌ها»، فصلنامه ناقد؛ ش ۳، ۱۳۸۳.
۲۹. نبویان، سیداباذر؛ «نقد نظریهٔ یگانه‌انگاری غیر تحویلی»، معرفت، س ۲۲، ش ۱۸۸، ۱۳۹۲، ص ۷۵-۸۱.
۳۰. نیوبرگ، اندرو و مارک رابرت والدمن؛ چگونه خدا مغز شما را تغییر می‌دهد؛ ترجمه شهناز رفیعی؛ چ ۲، تهران: بخشایش، ۱۳۹۳.
۳۱. نیوبرگ، آندرو؛ مغز معنوی: علم و تجربی دینی؛ ترجمه علی‌اکبر ضیائی؛ چ ۱، تهران: بین‌المللی امین، ۱۳۹۶.
۳۲. هره، رم؛ مقدمه‌ای فلسفی بر علوم شناختی؛ ترجمه مجید داودی‌بنی، حسین شیخ‌رضایی؛ چ ۱، تهران: فرهنگ نشر نو، آسیم، ۱۳۹۶.
۳۳. پوراسماعیل، یاسر (مترجم)؛ نظریه کارکردگرایی در فلسفه ذهن؛ زیر نظر پژوهشکده فلسفه و کلام اسلامی؛ محمدباقر انصاری (ویراستار)؛ قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۳، الف.
۳۴. پوراسماعیل یاسر (مؤلف و مترجم)؛ نظریه حذف‌گرایی در فلسفه ذهن؛ زیر

نظر پژوهشکده فلسفه و کلام اسلامی؛ قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی،
پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۳، ب.

35. Barrett, J.; **Why Would Anyone Believe in God?** Lanham, MD: Altamira Press, 2004.
36. Barrett, J.; "Cognitive Science of Religion: What Is It and Why Is It?", *Religion Compass* 1/6, 2007, pp.768-786.
37. Beauregard, Mario & Paquette, Vincent; "Neural correlates of mystical experiences", in **Carmelite nuns. Neuroscience Letters**; 405, 2006, pp.186-190.
38. Boden, M. A.; **Mind as Machine: A History of Cognitive Science**, Oxford: Clarendon, 2006.
39. Cooke, Paul and Mirari Elcoro; "Neurotheology: Neuroscience of the Soul", In **Journal of Young Investigators**; Vol.25, Issue 3, March 2013.
40. Goldman, A. "A moderate approach to embodied cognitive science", **Review of Philosophy and Psychology**; 3, 2012 pp.71-88.
41. Goldman, A. "Naturalizing metaphysics with the help of cognitive science", in **Oxford Studies in Metaphysics**; 9, 2015, pp.171-216.
42. Newberg, Andrew B.; **The principles of neurotheology**, Surrey: Ashgate Publishing Company, 2010.
43. Ramachandran, V. S.; **Phantoms in the Brain: Probing the Mysteries of the Human Mind**; New York: William Morrow, 1998.
44. Sayadmansour, Alireza; "Neurotheology: The relationship between brain and religion", **Iran Journal of Neurology**; 13(1), 2014, pp.52-55.
45. Schaffer, J.; "Cognitive Science and Metaphysics", in Kornblith H. and McLaughlin Brian P. (eds); **Goldman and His Critics**; Oxford: John Wiley & Sons, 2016, pp.337-365.